

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر فی ائت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود
که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون
بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر
شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود
گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه
در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے
که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز پیام آمدے و روبرو آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در و بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زهر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکرا دیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود
که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و زبون
بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر
شده گان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود
گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه
در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے
که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکرا دیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود
که هر روز بیام آمدے و در و بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و زبون
بودی و چون گذر لیمی بهیج جای براند و گین این حدت یافتی و بهیج جا از زیر و زبر
شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود
گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی بهیج چسیندیگر ننگاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه
در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے
که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لینی ہیج جای براند و گین این حدت یافتی و ہیج جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی ہیج چسیندیگر ننگاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دج بروے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لینی ہیج جای براند و گین این حدت یافتی و ہیج جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی ہیج چسیندیگر نگاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر فی آنت کہ ہا در ان خود را معذور داری در زنتے کہ واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی کہ از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در کبر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در کبر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امر و نه چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زهر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و زبون بودی چون گذر کنی ہی بهیج جای براند و گین این حدت یافتی و بهیج جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی بهیج چسیندیگر ننگاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر مذی آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در دگر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در دگر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و زبون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز پیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و زبون بودی چون گذر لیمایی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر مذنی است کہ برادران خود را مہذ و داری در زنتے کہ واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ نکنی کہ از ایشان عنہ باید خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکرا دیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در کبر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند رره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در کبر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند رره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز پیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امر و نهی چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لینی ہیج جای براند و گین این حدت یافتی و ہیج جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی ہیج چسیندیگر نگاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز پیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود
که هر روز پیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون
بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر
شده گان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود
گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه
در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے
که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لینی ہیج جای براند و گین این حدت یافتی و ہیج جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی ہیج چسیند دیگر ننگاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر فی آنت کہ ہا در ان خود را معذور داری در زنتے کہ واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی کہ از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در و بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکرا دیدی کاند رره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در کبر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت کہ برادران خود را معذور داری در زنتے کہ واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی کہ از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر فی ائت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز پیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و زبون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مہر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا ہم تو بگوئی گفت دے که در سبب وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و زبون بودی چون گذر کنی ہی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو از نری آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود
که هر روز پیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون
بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زهر
شده گان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود
گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه
در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هووس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے
که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و زبون بودی چون گذر کنی ہی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر لیمی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امری نیست که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عذر باید خواست قطعه

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود
که هر روز پیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امر و نه چون
بودی و چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر
شده گان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود
گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه
در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے
که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ نکنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در کربوه پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و رو بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان مملکت امروز چون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر وزیر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امروز که ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زمر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگداشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه بر و آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - ادهم قدس سره گفته است جو امر می آنت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

از دوستی که دوستی وے از براس غرض باشد یا عوض - رباعی

حاشق که ز بهر دوست دادے خواهد	یا بر در وصالش ایستادے خواهد
ناکس تر از و کس نبود و عالم	کز دوست بجز دوست مرادے خواهد

حکایت ابو علی دقاق قدس سره گوید که در آخر عمر چندان در دگر بر وے پدیدار بود که هر روز بیام آمدے و در وے بر آفتاب کرد و گفتے که اے سرگردان ملکات امر و نهون بودی چون گذر زینبی هیچ جای براند و گین این حدت یافتی و هیچ جا از زیر و زبر شدگان این واقعه خبر یافتی ازین جنس میگفتے تا آفتاب فرو شدے رباعی

اے مهر که نیست چو نتو عالم گردے	زین ره رویم نه بخش راه آوردے
امر و زکر ادیدی کاند ر ره عشق	بر رخ بودش گروی و در دل دردے

حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره روزی با صاحب خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوئی گفت دے که در همه وقت یار ادا بود - رباعی

دارم دلکے که با هر اندیشه که داشت	جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو	گنجانی هیچ چیز دیگر نگذاشت

حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدی از آنچه برو آید بنهی - رباعی

خواهی که بصونی گری از خود برهی	باید که هوا و هوس از سر بنهی
وان چیز که داری بکت از کف بدی	صد زخم بلا خوری و از جا بنهی

حکایت - اہم قدس سره گفته است جو امر ذی انت که برادران خود را معذور داری در زنتے که واقع شود از ایشان و با ایشان چنان محالہ کنی که از ایشان عنایت خواست قطع

